

اصول مبارزه با نیهیلیسم

بحران سوژه

رضا یعقوبی

کرکگارد اغلب پدر اگزیستانسیالیسم دانسته میشود، ولی به معنایی می‌توان او را پدر نیهیلیسم هم دانست، با اینکه نه تنها نیهیلیست نبود، تمام عمرش را وقف ایمان کرد. ولی اندیشه‌های او به شکل تناقضواری به پوچ‌گرایی و نیهیلیسم انجامید. او را باید در حقیقت پدر ساجکتیویته بدانیم، به دلیل این جمله معروف او که «حقیقت امری ساجکتیو است» (ساجکتیو اینجا به معنای درونی/باطنی است) و سرآغاز جنبشی شد که حقیقت را مستقل از عینیت جست‌وجو می‌کرد. کرکگارد مخالفی بنیادین با هگل داشت و معتقد بود که هگل، امر باطنی و درونی یعنی خدا (یا مطلق) را در تاریخ به عینیت درمی‌آورد و امر درونی را به امر تاریخی تقلیل می‌دهد و از آنجا که کرکگارد در عصری می‌زیست که امر درونی و ساجکتیو معادل با امر معنوی و غیرمادی بود، در اعتراض به هگل قائل شد به اینکه حقیقت، امری درونی (ساجکتیو) است و نمی‌توان به طریق عینی به آن دست یافت. به نظر کرکگارد این تخفیف حقیقت بود که آن را در سیری تاریخی و عینیت‌یافته در تاریخ ببینیم، اما در قرن بیستم، پوچ بودن و بی‌معنا بودن جهان راه را برای بی‌معنا بودن انسان هم هموار کرد و باعث شد ساجکتیویته (عالم درون) برخلاف قرن‌های پیشین، پوچ و عاری از ارزش‌ها تصور شود. در قرن‌های قبل، درون انسان با معنویت یکی گرفته می‌شد اما اکنون تبدیل به موجودی تهی و پوچ شده بود که باید خودش به وجود خودش معنا ببخشد، در نتیجه ارزش‌ها (ارزش‌های اخلاقی، معنوی، انسانی و...) هم فاقد عینیت دانسته شدند که همگی به شکل این شعار در کلام نیچه درآمدند:

«امر مقدس مرده است.» از این رو جنبش اگزیستانسیالیسم از نگرش کرکگاردی‌اش جدا شد و حول محور معنا و ارزش به مکاتب جداگانه‌ای تقسیم شد. عده‌ای از آنها مثل ویکتور فرانکل به دنبال کشف معنا و معنا درمانی رفتند، عده‌ای مثل سیمون وی به معنویت روی آوردند، عده‌ای مثل هایدگر و سارتر به پوچ‌گرایی و نیهیلیسم قائل شدند. این جمله ماکس وبر معروف است که جهان افسون‌زدایی شده و عاری از ارزش و معناست اما او به هیچ‌وجه يك اگزیستانسیالیست رسمی نبود. این

انکار بنیادین و رادیکال ارزش‌های انسانی و اخلاقی، جهان را در ورطه خطرناکی قرار داد. عصر جنگ و خونریزی و ویرانی در غیاب هر گونه معنا و ارزش. همان‌طور که نیچه نوشت: «زندگی بشر هولناک است و هنوز بی‌معنا، چنانکه يك دل‌قک فرجامی شوم برای او فراهم تواند کرد. می‌خواهم به انسان‌ها معنای هستی‌شان را بیاموزانم؛ ابرانشان را که آذرخشی است از ابر تیره انسان» (چنین گفت زرتشت، ترجمه داریوش آشوری، ص 30). وقتی معیار هر حقیقت و ارزشی خود انسان باشد، پس می‌توان هر معنا و ارزشی برای خود خلق کرد. این بهترین فرصت بود تا برخی اندیشمندان اگزیستانس و نیهیلیست به نوعی اندیشه سوفسطایی و سفسطه‌گرانه برگردند و سوفسطایی‌گری را به هیات تازه‌ای با ابزارهای تازه‌ای احیا کنند، چنانکه یادآور جمله خود سوفسطاییان هم هست «انسان معیار همه‌چیز است!» به همین دلیل است که در اندیشه هایدگر و به تبع او گادامر نمی‌توان از دام نسبیت خلاصی پیدا کرد (نمود بارزتر آن در بحث‌های گادامر از تفسیر و فهم دیده می‌شود که شاگرد هایدگر بود). از اینجا بود که برخی نیهیلیست‌ها انتخاب‌های اخلاقی‌تری کردند و برخی هم درست مانند برخی سوفسطاییان باستان در خدمت قدرتهای فاسد و توتالیتار درآمدند، چنانکه برای سوفسطاییان یکی از منابع اصلی درآمد، پذیرش وکالت و سفسطه‌گری برای بی‌گناه جلوه دادن گناهکار و گناهکار جلوه دادن بی‌گناه بود. شاید روشن شده باشد که رابطه هایدگر با فاشیسم و تعلق خاطرش به نازیسم چگونه بود، نازیسم برای هایدگر يك «امکان تاریخی» برای خروج جهان مدرن از نیهیلیسم بود و تاریخ متافیزیک مدرن، تاریخ نیهیلیسم و تهی شدن آن از دغدغه «وجود» بود. او جهان معاصر را جهانی بحران‌زده می‌دانست که در تکنولوژی نیهیلیستی غوطه می‌خورد و راه نجات از آن، نقد رادیکال مدرنیته و تکنولوژی است! ولی از آنجا که خود هایدگر منکر ارزش‌های معنوی و عینی است و با اینکه مدام از انتخاب اصیل سخن می‌گوید، مرگ و نفی و نیستی در تمام اندیشه‌اش نفوذ دارد و انتخاب اصیلی که از آن دم می‌زند، پیوند عمیقی با مرگ و نفی و نیستی و تنهایی دارد. انتخاب اصیل در این معنی است که به جبر پرتاب‌شدگی‌اش در هستی واقف شود و نفی و نیستی را بپذیرد! نسخه او از فردگرایی، نسخه‌ای است که می‌توان آن را خودمحوری تعبیر کرد، نه آن فردگرایی خوب که در لیبرالیسم است و به معنای اولویت داشتن حقوق فرد است، بلکه به این معنا که فرد در تنهایی و در انتخاب‌های خودش به خودمختاری می‌رسد و زندگی اصیل در درك این نکته است که مرگ در خود زندگی نهفته است و انتخاب‌های شخصی فرد را باید بر تنهایی او و جدایی او از دیگران مبتنی کرد، نه با فرار از مرگ و نیستی! (نگرشی ضد بشری و ضد انسانی و بی‌اعتنا

به دیگری، عجیب‌تر اینکه به نظر او نفي و نيستي از طريق انسان پا به عالم هستي مي‌گذارد و نيستي «مي‌نيستد» يعني نيست مي‌کند، اما اندیشمندان جهان جديد چگونه با اين معضل درافتادند؟ از آنجا که نيهيليسم يك موضع راديکال بود و آشکارا ويرانی به بار مي‌آورد، اندیشمندان در سنت‌هاي فلسفي ديگر دست به چاره‌گري زدند. اين مساله، تبديل به يکي از مهم‌ترين دغدغه‌هاي فلاسفه تحلیلي قرن بيستم، مخصوصاً فلاسفه اخلاق تحلیلي شاغل در آکسفورد و کمبریج شد. هم از جهت اخلاقي و تلاش براي يافتن جایگاه ارزشها و هم از جهت تکیه و تاکید تحلیليها بر منطق و استدلال و ابداع منطق جديد مي‌توان آنها را ادامه سنت سقراط و افلاطون و ارسطو دانست. فلاسفه اخلاق تحلیلي از جمله الیزابت آنسکوم، فیلیپا فوت، مارتا نوسباوم، و برنارد ویلیامز و پس از آنها رزالین هرست‌هاوس در اين زمينه کوشيدند و اخلاق فضیلت را در پاسخ به اين خلأ بسط دادند و احيا کردند. البته در دل سنت تحلیلي همه فضیلت‌گرا نيستند و کسانی مثل جورج ادوارد مور شهودگرای اخلاقي‌اند و به عيني بودن ارزشها هم قائلند.

من بحران سوژه يا ساجکتیویته را فقط به اين معنا مي‌فهمم که اين فلاسفه نيهیلیست، (و نه خود سوژه) معنا يا ارزش را گم کرده و گم کردن يا نديدن چیزی به معنای نبود آن نيست. يکي از مهم‌ترين چاره‌گري‌هاي فلاسفه تحلیلي بازگشت به زندگي خوب ارسطويي بود که هم خوب و بد اخلاقي را با خوشبختي و شادي پيوند مي‌دهد، هم سکولار است و آن‌جهانی نيست و هم جایگاه ارزشها و غايتها را نديدن نمي‌گیرد و انکار نمي‌کند.

اما زندگي خوب از نگاه ارسطو چگونه به اين معضل و خلأ پاسخ مي‌دهد؟ از نظر ارسطو هر چیزی در جهان فضیلتی دارد که باعث ميشود از چیزهاي ديگر مجزا شود (فضیلت با توجه به ريشه يونانی آن به معنای «برتری» يا «مزیت» است و اگرچه در زبان انگلیسي ترجمه آن به Virtue اين معنا را منعکس نمي‌کند، مترجمان عرب، واژه يونانی آرته را به درستي به فضیلت-فضل و برتری-برگردانده‌اند). مثلاً فضیلت درخت در میوه «خوب» دادن آن است، فضیلت يك پزشك در «خوب» معالجه کردن است، فضیلت خاک حاصلخيزي «خوب» آن است، يا به بیان ديگر، يك پزشك «خوب»، خاک «خوب»، درخت «خوب»، خوبياش در فضیلتی است که دارد و انسان «خوب»، بسته به اینکه کدام توانایی را باعث متمایز شدن و برتری انسان از ساير موجودات دانست، يك «انسان خوب» است. از اینجا مي‌دانيم که خوبي يك امر «طبیعی» است و در واقع، غایت آن چیز است (پس هيچ چیزی در طبیعت بيهوده و پوچ نيست). به همین دليل ارسطو در اخلاق نیکوماخوس مي‌گوید: «پس چرا نبايد بگويم

کسی سعادت‌مند (خوشبخت) است که مطابق با فضیلت کامل فعالیت می‌کند و نه به مدت یک دوره تصادفی، بلکه در طول یک زندگی کامل به اندازه کافی از خیرها (خوبی‌های) بیرونی برخوردار است؟» (1101a14-17). پس کسی که مطابق با فضیلت عمل کند، خوشبخت هم هست و این خوشبختی ترجمه واژه یونانی اودایمونیاست که اغلب به سعادت ترجمه می‌شود و بهترین حالتی است که شخص در زندگی به آن می‌رسد و شکوفایی اوست. اما شخص فضیلت‌مند چگونه خوشبخت می‌شود؟ به طریقی که ارسطو بیان می‌کند خوبی و خوشی از هم تفکیک‌ناپذیرند و شخص فضیلت‌مند از لذات محروم نیست و زندگی او وقتی به فضیلت‌ها عمل می‌کند، قرین لذت و خوشی است. او در اخلاق اودموس می‌نویسد: «قبلاً درباره لذت بحث کردیم؛ اینکه چه نوع چیزی است و به چه معنا خوب است؛ و چگونه چیزهایی که به خودی خود دلپذیرند، به خودی خود شریف‌اند و چیزهایی که به خودی خود خوب (خیر)‌اند، دلپذیر هم هستند، اما هیچ لذتی نمی‌تواند جز از طریق عمل باشد؛ بنابراین انسان حقیقتاً خوشبخت (سعادت‌مند)، دلپذیرترین زندگی را هم دارد» (1249a18-21). ارسطو هیچ‌یک از لذت‌های خوب را انکار نمی‌کند اما به دلیل جایگاه محکمی که غایت‌شناسی در فلسفه او دارد و به دلیل اینکه حکمت را والاترین فعالیت انسان می‌داند که او را از سایر موجودات متمایز می‌کند، والاترین خوبی و لذت را هم از آن کسی می‌داند که زندگی خود را وقف فعالیت نظری و حکمت کرده باشد و چون چنین فعالیت‌هایی برای او لذت‌بخش است، والاترین لذت و خوشبختی را از آن فیلسوف می‌داند. از طرفی هم چون مفهوم خدای توحیدی نزد ارسطو وجود ندارد، الهی یا «تئوس» بودن یک فعالیت معمولاً استعاره ارسطو برای بهترین و عالی‌ترین کار است، چون والاترین کار که نزد او همان تامل نظری درباره برترین علت است، این کار را والاترین فعالیت و الهی (تئون) می‌داند، چنانکه ارسطو برای یکی از شاگردان معروفش لقب «تئو‌فراستوس» (کسی که با لحن خدایان سخن می‌گوید) را انتخاب کرد، ولی چون خدای ارسطو یا همان برترین علت، فعلیت محض است و هیچ قوه‌ای در او نیست، هیچ حرکت و تغییری هم در او نیست و راز و نیاز و عشق و نفرت ما به او و قربانی‌های ما برایش بی‌اهمیت است و از این رو دخالتی هم در اخلاق ارسطو ندارد، جز اینکه فکر کردن به برترین علت، برترین فعالیت فیلسوف محسوب می‌شود. این نظریه مهم ارسطو که در تقابل با ساجکتیویسم رادیکال سوفسطاییان ارائه شد، در جهان جدید روزآمد شد و به عنوان پاسخی به نیهیلیسم به کار رفت. از نظر فیلیپا فوت، رشد و شکوفایی آدمی در گرو عمل به فضیلت‌های اخلاقی است به نحوی که بدون آنها رشد نخواهد کرد ولی برخلاف نظر کانت، آن دسته از خوبی‌ها که بدون دشواری انجام شوند.

یعنی شخصی که صداقت می‌ورزد، در صورتی می‌توان ادعا کرد که این کار باعث رشد او می‌شود که صداقت برایش آسان و لذت‌بخش باشد، نه از سر وظیفه و اجبار و تنها در این صورت آن شخص همزمان فضیلت‌مند و خوشبخت خواهد بود. از این طریق خوب بودن او نه مستلزم انکار لذت‌هاست نه خوشبختی و خود لذت بردن و خوشی ذاتا امری زشت و پست نیست. مگر اینکه آن لذت از طریق یک بدی به دست‌آید یعنی عمل رذیلت‌مندانه (مثل کسانی که از آزار دادن دیگران لذت می‌برند) و خود لذت به تنهایی نه خوب است نه بد. به تعبیر حافظ: بیا که وضع جهان را چنانکه من دیدم / گر امتحان بکنی می‌خوری و غم نخوری

از آنجا که خود‌های دیگر منکر ارزش‌های معنوی و عینی است و با اینکه مدام از انتخاب اصیل سخن می‌گویند، مرگ و نفي و نیستی در تمام اندیشه‌اش نفوذ دارد و انتخاب اصیلی که از آن دم می‌زنند، پیوند عمیقی با مرگ و نفي و نیستی و تنهایی دارد. انتخاب اصیل دازاین همین است که به جبر پرتاب‌شدگی‌اش در هستی واقف شود و نفي و نیستی را بپذیرد!

ارسطو هیچ‌یک از لذت‌های خوب را انکار نمی‌کند اما به دلیل جایگاه محکمی که غایت‌شناسی در فلسفه او دارد و به دلیل اینکه حکمت را والاترین فعالیت انسان می‌داند که او را از سایر موجودات متمایز می‌کند، والاترین خوبی و لذت را هم از آن کسی می‌داند که زندگی خود را وقف فعالیت نظری و حکمت کرده باشد و چون چنین فعالیت‌هایی برای او لذت‌بخش است، والاترین لذت و خوشبختی را از آن فیلسوف می‌داند.

منبع: روزنامه اعت 19 1401